

داریوش افراسیابی

شاعران و هنرمندان درباری

موضوع مدح هر چه باشد، با تار و پود تملق عجیب و بافته شده است و شاعر برای خوش آمدن حامی، معمولاً به شکلی غلوآمیز او را می‌ستاید و مورد چاپلوسی قرار می‌دهد و طبیعتاً هنری که برای تبلیغ و مداحی خلق شود از واقعیت دور می‌شود. از این روی در میان انبوه شاعران فارسی، تنها تعداد اندکی از شعرا که بنا به میل خود و آزادانه شعر سروده‌اند، قابل تعmq و بررسی‌اند. عواملی که در چهارچوب رابطه‌های اجتماعی موجب اختلال و از خود بیگانگی می‌شوند، هنگامی بیشتر خود را می‌نمایانند که نابرابری‌های اجتماعی حضور خود را بیش از پیش نمایان سازند، و فرد بعنوان عضوی از جامعه نتواند خود را با این موقعیت تطبیق دهد، و حاکمان با جهت دادن به شیوه‌های تفکر اجتماعی، کوشش در نگهداشتن و به بند کشیدن زمینه‌های متفاوت ذهنی کنند، و سدی در برابر تحولات کشیده و روند اندیشه را در جهت تکامل مانع شوند و نابرابری را مشروعیت بخشند و تفکر خلاق و متحول را در مسیری قرار دهند که حداقل نتواند آگاهی برانگیزد، تا تضادی با منافع طبقاتی آنان ایجاد نماید.

هنرمند راستین نیز برای به تصویر کشیدن ذهنیت خلاق خویش، طبیعتاً با نیروها و عوامل بازدارنده تکامل اندیشه در ستیز است و برای بیان واقعیت‌ها راهی دشوار پیش روی دارد، و ناچار از رویارویی با عوامل بازدارنده تفکر هنری می‌باشد. از جهتی نیز در بعضی از شاخه‌های هنری اگر همراهی و حمایت اشراف نبود، هنر رشد فعلی خود را دارا نبود، بخصوص در اروپا حمایت اشراف از مذهب و مراسم مذهبی باعث رشد موسیقی و نقاشی شد. و اشراف نیز هنر را در جهت منافع خویش بکار گرفتند و در جهت تحکیم و برتری خود از آن سود جستند. ولی در شرق (ایرانی) بعلت ممنوع بودن هنر در مراسم مذهبی پس از سقوط ساسانیان، حققان و محدودیت‌ها و در ستیز بودن حکومت‌های استبدادی با گسترش اندیشه، توان هنری و فرهنگی را مصروف گذر از لایه‌های سانسور و چگونگی عبور از آن کرد، یعنی نیروئی که می‌توانست بدون موانع خلاقیت خود را ابراز کند می‌بایستی در رویارویی با اهداف حاکمان و سانسور از خود مایه بگذارد و توانش را کاهش دهد تا راهی بیابد که پیام خود را بوسیله راز و رمزی و به کمک استعاره به مخاطباتش برساند. در نتیجه تفکر هنری ناچار به ساده اندیشی گرایش پیدا کرد.

به عنوان مثال زمانیکه فردوسی برای سرودن شاهنامه به پارسی دری، در ملک موروثی خود به دفاع از فرهنگ و زبان سرزمین خویش برمی خیزد، می‌داند که نظام مسلط روزگار با او سر سازش ندارد. از دنیا و مواهب ان چشم می‌پوشد و بر موضع خود پای می‌فشارد تا بتواند زبان پارسی را به نظم درآورد، و این خواست به معنا و به قیمت سی سال رنج بردن و بر خورد با قدرتمندان حاکم، چرا که زمان از آن چاپلوسان و متملقان بود و زبان فارسی کمترین بود و تمام مکاتبات دولتی به دستور وزیر محمود غزنوی آحمدبن الحسن میمندی به زبان تازی انجام می شد و حکومت عباسی و سرسپردگان آن نیز در محو زبان پارسی و تبدیل آن به زبان تازی می‌کوشیدند و فردوسی فریب اغوای زمانه را نخورد.

در همان زمان شاعران هم عصر او بیان و خلاقیت خود را در خدمت حاکمان به کار گرفته بودند و کسانی مانند فرخی و عنصری و… با صلّه‌هایی که برای مدح به فراخور حال در یافت می‌کردند (از نقره دیگدان می‌زدند) و آلات خوان خود را از زر می‌ساختند که از آن همه هیاهو برای هیچ، چیزی را تاریخ به ستایش نپرداخته است. فردوسی بی‌آنکه لحظه‌ای در عزم خود تردید کند با تمام توان و با روح و روان در این پیکار وارد می‌شود و راه خود را ادامه می‌دهد، و واقعیت را می‌داند و در تنگدستی و فقر می‌زید.

فردوسی درمورد زندگی مادی خود می‌گوید:

نماندم نمک سود و هیزم نه جو

نه چیزی پدید است تا جو درو

نه در یا پدید است نه دشت و راغ

نبینم همی بر هوا پر زاغ

حواصل فشاند همی هر زمان

چه سازد همی این بلند آسمان؟

بدین تیرگی روز هول و خراج

زمین گشت از برف چون گوی عاج

من اندر چنین روز و چندین نیاز

به اندیشه در گشته فکرم دراز

در نتیجه قوالبی یکنواخت و صوری و کلی بر هنر چیره شد و سنت‌های دیرپای اختناق آوری فراهم آمد، و هنرمند را از خلق تصویر ذهنی تازه و جاندار و شورانگیز بازداشت، و موضوعات و سبک‌های معینی بر شعر چیرگی یافت.

بر اثر این عوامل، تصاویر ذهنی شاعران تهی و جامد شدند، که شاعر توانائی مانند فرخی، سیستانی از آنکه نمی‌تواند در وصف امیر غزنوی، محمدبن محمود، چیزی جز مکررات ملال‌آور بیان کند، زبان به یوزش می‌گشاید و به شرمساری می‌افتد.

فرخی در بند بیست و سوم ترجیح بندی که در مدح این امیر سروده است چنین می‌گوید:

سزای تو، ترا شاها، ندانم آفرین گفتن

همی شرم آیدم زین خام گفتاری چنین گفتن

خجل گشتم ز بس حلم ترا کوه وزمین گفتن

فرو ماندم ز بس جود ترا ماء معین گفتن

حدیث تیغ و تیر و قصه تاج و نگین گفتن

ترا بر کشوری، یا بر فزون تر زان امین گفتن

جلال و همت و قدر ترا چرخ برین گفتن

پناه داد و دین خواندن، بلای کفر و کین گفتن

چه خوانم مر ترا شاها،

که دل شد سیر از این گفتن

بگو تا من بگردانم ترا مدح متن گفتن

اندیشه زمانی بوجود می‌آید که مورد نیاز باشد و زمانی که امیال و آرزوها زاده می‌شوند، خود به عنوان بخشی از واقعیت و نیروی محرکه جامعه را به تکاپو وا می‌دارند. پس اقتادن اندیشه، یا یک سویه بودن نظر یا دوام پیدا کردن اندیشه‌هائی در یک جامعه، گویای تسلط و نفوذ روز افزون جهان بینی غالب در بر خورد با ساختار جهان بینی مغلوب می‌باشد و آهسته آهسته جای خود را در تمامی ابعاد و جامعه می‌گیرد و خود اصل می‌گردد و مبنای داوری خرد قرار می‌گیرد. اندیشه فرد، نمودار مجموع روابط اجتماعی است و از این جهت، در محور این نوع تفکر، اعمال موجه جلوه داده می‌شوند، و مورد تحسین و تمجید نیز قرار می‌گیرند.

تضادها و تناقضات ژرف دهشتناکی که در ساختار فرهنگی و اجتماعی، و مناسبات انسانها رخ داد، با انهدام ارزشهای ملی و فروپاشیدگی نظم اندیشه و خلاقیت و با عدم شکوفائی هنری توام بود.

در هر زمینه‌ای از علم تا هنر، این انسان غارت زده تبدیل به موجودی اسیر در چنبره بربریت و نگرش حاکمان جدید گردید. فرهنگی را که به ارمغان آوردند در ابتدائی‌ترین سطح روابط جامعه متمدن آن روزگار بود و این عدم تجانس فرهنگی، تار و پود حوزه‌های مختلف اندیشه را در بر گرفت و آگاهی هنری نیز در نیمه راه متوقف گردید و از این روی نهال موسیقی ایرانی بعد از سقوط ساسانیان دگردیسی دیگری را آغاز کرد.

زمین دیگر این درخت را از آن خود نمی‌دید و آفتاب نیز نور خود را از او برگرفت و پائیز طولانی زمان، فرصت بارور شدن را از وی دریغ نمود تا بدانجا که نه در بهار بلکه در خزان غنچه و گل داد. نه این است که هنر واکنش مردمان است در جهت برآوردن نیازهای درون، و تصویرگر ذهنیت‌های خلاق؟ موسیقی ایرانی از حنجره زخمی تمامی قناریهای این سرزمین، آوایش را از ژرفای زمان پژواک داد، ساده و معصومانه بسوگ سیاوش نشست و از کین ایرج قصه‌ها نمود و صادقانه محرم لحظه‌های درد و تنهایی این انسان محروم شد. هجوم پس از هجوم، غارت می‌شوی و آگاهی به آنکه میدانی چه بسرت می‌آید، با چنگ و دندان در این گذرگاه از خود دفاع می‌کنی و کوله باری پر از بغض تاریخی نیز که گلویت را می‌فشارد و امانت را می‌برد به همراه داری و تلخی‌ها و رنجها و حسرت و درد که بالاپوشت بوده و نیک می‌دانی که حق تو این نبوده است. زمانیکه در سرزمینی، خاطره، تفکر و مردم آن را محو کنند ناگزیر در طول زمان انسانی بحران زده و با درونمایه‌ای که چون گرداب بر گرد خویش می‌گردد و گاه فقط به تکرار می‌نشیند، رشد می‌یابد.

در آن سوی این زمان و مکانی که انسان ایرانی و فرهنگش را به تاراج بردند، در اروپا، گرگوار اول قدیس، ملقب به کبیر از سال ۵۹۰ تا سال ۶۰۴ پاپ بود و تدوین قواعد آوازی کلیسای لاتین منصوب به اوست. دوره گرگورین، مقارن با اوج معماری رومی و تکامل آوازهای مذهبی بوده است. که از تاثیرات تمدن‌های کهن آسیای صغیر و بقایای مونودی عهد عتیق کلاسیک پدید آمده بود.

موسیقی مسیحی که همزمان با پیدایش مسیحیت پدید آمد، به مناسبت وحدتش با اجرای مناسک مذهبی، و توجه خاص پیشوایان مذهبی، میدان گسترده‌ای را برای اهل هنر ایجاد نمود، و تا قرن پانزدهم، کلیسا وظیفه بزرگی را در تکامل موسیقی عهده‌دار بود. و با اینکه فلسفه اسکولاستیک و نفوذ مذهب در علم و حکمت قرون وسطی راه پیشرفت علمی را مسدود کرد، ولی در هنرهای زیبا و موسیقی اگر حمایت کلیسا نبود، پایه‌های علمی موسیقی امروز نیز بوجود نمی‌آمد.

بعلت عدم تحریم هنرهای زیبا از طرف مذهب، علاوه بر رهبران مذهبی، پادشاهان اروپا نیز برای اجرای مراسم و جشن‌های مذهبی، عده‌ای از نوازندگان و خوانندگان را در دربارهای خود استخدام و گردآوری کردند، چنانکه شارل پنجم Carlsquint چهار خواننده مذهبی در دربار خود داشت.

ترویج امور حسی مورد تجلیل قرار می‌گرفت، مجسمه سازان با اخلاصی بی سابقه به مطالعه انحنها و پیچ و خم‌های پیکر آدمی مشغول بودند، نقاشان بجای تصویر معشوقه‌های شهری و روستایی خود، چهره حضرت مریم را نقش می‌کردند، معماران هیکل‌های درشت و زمخت مجسمه‌های گوتیک را در شهرها محو، به جای آن معبدهای مجلل و ستونهای زیبا می‌ساختند، حکما در خواب و خیال، راجع به افلاطون، که شاهزاده شاعران دوره بت پرستی است می‌اندیشیدند، و حتا یکی از یونان شناسان، کفر و الحدا را بجایی رسانید، که گفت افلاطون را باید در زمره پیامبران و قدیسان به شمار آورد.

در حقیقت ملت‌های اروپایی، در قرن شانزدهم میلادی، موسیقی را از آنجا آغاز کردند که در ایران خاتمه پیدا کرده بود، و در روند تکاملی این هنر با حمایت مذهب به پیشرفتهای بزرگی بر پایه‌های علمی نائل آمدند، که امروزه در سراسر دنیای متمدن برای پایه ریزی یک مکتب عملی، ناگزیر باید راهی که آنها پیموده اند، در پیش گرفته شود.

عامل اصلی تعیین کننده شخصیت، محیط اجتماعی است و محیط طبیعی عاملی فرعی و نقش سطحی و ناچیزی را ایفا می‌کند، همچنان که عوامل جسمی نیز به تنهایی و بدون همراهی محیط اجتماعی، در تکوین شخصیت نقشی تعیین کننده ندارند.

لذا روان زمینه شناخت و محرک همه فعالیت‌های انسانی است و در حکم ماده خامی است که اوضاع و احوال اجتماعی بدان شکل و نظم می‌دهد، و امکانات نامحدودی دارد و برای قبول صورت‌های بی شماری آماده است. و این محیط اجتماعی است که قسمتی از امکانات اندیشه را مورد پرورش قرار می‌دهد و سیر جریانهای اجتماعی است که به یکی از ادراکات علمی، و خرافات را موضوع ادراکات دیگری می‌کند و یکی را اسیر جاه‌طلبی و دیگری را در بند عاطفه محبت می‌گرداند. با بررسی در ساختار اندیشه عمومی می‌توان عمق، گسترش و تسلط دین سالاری را در مسائل روزمره اجتماعی از علم تا هنر، از ادبیات تا فلسفه بازشناخت، که بیانگر خواسته‌های صاحبان جهان بینی جدید، برای استقرار و سلطه اندیشه خود بوده است. بویژه در افشار پائین جامعه، که بدلیل فقر اقتصادی، علمی و عقب ماندگی سیاسی از رشدی ضعیف برخوردار بودند، و دین را تجلی‌گاه امیال دست نیافته و خواسته‌های سرکوب شده خود می‌دانسته‌اند.

ادامه دارد

*** سری مقالاتی که در مورد موسیقی از نظرثان می‌گذرد از کتاب موسیقی ایرانی از نگاهی دیگر، نوشته داریوش افراسیابی است.**

www.DAFRASIABI.com